

مقایسه ذهن و زبان و زمانه

هیدگر و ملاصدرا

محمدرضا اسدی

اشاره

آنچه در نوشتار حاضر، مطرح شده است، در واقع اندکی از یک حکایت مفصل است. حکایت مقایسه انسان‌شناسی فلسفی ملاصدرا و هیدگر. نویسنده برای آن که دیدگاه هیدگر و ملاصدرا را در موضوع انسان‌شناسی تحلیل کند، در ابتدا کوشیده است به عنوان مدخل بحث، ذهن و زبان و زمانه این دو متفکر برجسته در حوزه فلسفه غرب و فلسفه اسلامی را به اختصار مورد مقایسه قرار دهد و سپس در ادامه مباحث خود، به موضوعاتی چون امکان انسان‌شناسی، روش و مقصد انسان‌شناسی، نسبت انسان با وجود، عالم داشتن انسان، حقیقت مرگ پرداخته و موضوعات جذاب دیگری را از نگاه هیدگر و ملاصدرا به نقد بنشیند. بنابراین، مکتوب حاضر صرفاً بخشی از مدخل ورودی کتاب حدیث آرزومندی است که با رویکردی تحلیلی و تطبیقی به بحث از آراء انسان‌شناسانه ملاصدرا و هیدگر پرداخته است و هم‌اکنون این کتاب در حال آماده‌سازی برای انتشار است.

وقتی از ذهن و زبان و زمانه، سخن می‌گوییم از سه مؤلفه‌ای صحبت می‌کنیم که تأثیر به‌سزایی در امکان و نحوه شناسایی آدمی دارند.

در نگاه اول تصور می‌شود که این سه دارای مرزهای مشخص و معینی هستند که آنها را کاملاً از یکدیگر متمایز می‌کند، اما وقتی حیثیت «معنایی» این سه را در نظر می‌گیریم، درمی‌یابیم که مرزهای تفکیک آن‌ها از یکدیگر کم‌رنگ می‌شوند و رنگ می‌بازند. در این حالت است که دیگر نمی‌توان به راحتی مشخص کرد که فی‌المثل تولید معنا یا کشف معنا و حقیقت، بیشتر محصول کارکرد ذهن یک متفکر است یا محصول امکانات زبانی او یا محصول تعامل بسترهای فرهنگی، اجتماعی، دینی، اقتصادی و سیاسی و تاریخی‌ای که او در آن زندگی می‌کند؟!

به تعبیر دیگر، در نگاه اول و به طور سطحی وقتی می‌خواهیم مرز ذهن و زبان و زمانه را از هم تفکیک کنیم؛ فی‌المثل می‌گوییم ذهن، عنصری در وجود آدمی است که به تولید یا کشف معانی و حقایق می‌پردازد و زبان، وسیله‌ای برای نشان دادن معنا و حقیقت یا انتقال آن به دیگری است و زمانه، تلفیقی از فضای مادی و مفهومی و معنایی برخاسته از تأثیر متقابل فعالیت‌های اقتصادی، سیاسی، دینی، فرهنگی



و غیره با یکدیگر است. چنان که ملاحظه می‌شود در این نگاه، ذهن و زبان و زمانه، مرزهای مشخص و متمایزی دارند. اما وقتی مقداری عمیق‌تر به این سه نظر می‌شود و حیثیت «معنایی» آن‌ها را لحاظ می‌کنیم، معلوم می‌گردد به راحتی نمی‌توان گفت، ذهن، عنصری، در وجود آدمی است که به تولید یا کشف معنا و حقیقت می‌پردازد و زبان وسیله‌ای برای نشان دادن معنا و حقیقت یا انتقال آن است و زمانه، فضای مادی و مفهومی برخاسته از فعالیت‌های مختلف انسانی است. چرا که ملاحظه می‌کنیم فی‌المثل به همان اندازه که ذهن، عهده‌دار تولید یا کشف معنا و حقیقت است، زبان نیز به تناسب امکاناتش عهده‌دار تولید یا کشف معنا و حقیقت است و به همان اندازه، زمانه نیز عاملی مؤثر در تولید یا کشف معنا و حقیقت است. یا همان‌طور که زبان وظیفه انتقال یا نشان دادن معنا و حقیقت را به عهده دارد، ذهن نیز چونان زبان می‌تواند کارکرد نشان دادن یا انتقال معنا و حقیقت را عهده‌دار باشد و زمانه نیز می‌تواند چنین کارکردی داشته باشد. خلاصه از آن‌جا که نه ذهن و نه زبان و نه زمانه در خلاء حضور ندارند بنابراین، در یکدیگر می‌تابند و با یکدیگر تعامل و تفاعل دارند و از این رو، امکانات هر یک در تقویت یا تضعیف فعالیت امکانات آن دیگری و حتی تغییر کارکرد و کاربری آن دیگری می‌تواند مؤثر باشد. در این حالت است که می‌گوییم وقتی حیثیت «معنایی» این سه را در نظر می‌گیریم، می‌یابیم که مرزهای آن‌ها از یکدیگر به راحتی و بلکه حتی گاهی به سختی، قابل تفکیک و شناسایی نیست. براین اساس، هر متفکری نیز چون از ذهن و زبان و زمانه‌ای برخوردار است و این سه در کنار عوامل دیگر، در شناسایی‌های او نقش عمده و اساسی بازی می‌کنند، جا دارد در بحث حاضر، به عنوان مدخل ورود به مقایسه انسان شناسی هیدگر و ملاصدرا در ابتدا به سراغ مقایسه ذهن و زبان و زمانه این دو فیلسوف برویم و از میزان نقش و تأثیرگذاری این سه مؤلفه مؤثر در شناسایی‌های آنها پرسش کنیم، گو این که همچنان که قبلاً گفتیم نمی‌توان دقیقاً سهم و نقش هر یک از آن‌ها را به طور مشخص در شناسایی‌های یک متفکر، تعریف و تبیین کرد.

هیدگر و ملاصدرا، هر دو به لحاظ ذهنی مکتشف یا مخترع «معانی و حقایق تازه‌ای» هستند. نحوه نگاه این دو فیلسوف به موضوعات مختلف به گونه‌ای است که می‌باید آن‌ها را فیلسوفان «مؤسس» نامید؛ یعنی فیلسوفانی که به سهم خود، تفکر و فلسفه‌ای جدید تأسیس کرده‌اند. هر فیلسوف یا متفکری که در برخی از موضوعات یا قروعات فکری و فلسفی، سخن جدید و قابل دفاعی عرضه کرد در شمار فیلسوفان «مؤسس» قرار نمی‌گیرد، بلکه فیلسوف و متفکری را می‌توان فیلسوف مؤسس نامید که پایه‌گذار نگاهی نوبه اصول و مبانی و موضوعات فلسفی باشد، به گونه‌ای که بتوان در پرتو آن نگاه گره از معضلات اصیل فکری و فلسفی گشود و در این میان هیدگر و ملاصدرا دارای چنین موقعیتی هستند. گو این که هم ملاصدرا و هم هیدگر در جامعه علمی و فکری خویش مخالفانی داشتند و دارند که اساساً ایشان را جزو فلاسفه مؤسس، محسوب نمی‌کردند.

البته به تناسب زمانه‌ای که ملاصدرا و هیدگر در آن زندگی می‌کردند موضوعاتی برای هر یک از این دو فیلسوف مطرح می‌شود که برای آن دیگری مطرح نمی‌شود؛ فی‌المثل برای هیدگر موضوعاتی از قبیل ماهیت تکنولوژی و علم جدید مطرح می‌شود که برای ملاصدرا مطرح نیست یا برای ملاصدرا موضوعاتی مثل حیات پس از مرگ مطرح می‌شود که برای هیدگر مطرح نیست، اما در این میان موضوعاتی نیز مطرح می‌شود که برای هر دو فیلسوف بسیار با اهمیت است موضوعاتی از قبیل حقیقت وجود و حقیقت انسان. «زمانه» هیدگر اقتضاء می‌کند که او در باب ماهیت تکنولوژی و علم جدید تفکر کند، همان‌طور که زمانه و فرهنگی دینی صدرا اقتضاء می‌کند که در باب ماهیت حیات پس از مرگ، تفکر و تأمل فلسفی داشته باشد، اما نمی‌خواهیم بگوییم وقتی فیلسوفی در موضوع یا مسئله‌ای تفکر می‌کند، لزوماً منشأ

التفات آن فیلسوف به آن مسئله فقط زمانه او بوده است، چرا که ملاحظه می‌شود فیلسوفان دیگری در عصر و دوره همان فیلسوف قرار داشته‌اند، ولی دارای مسائل مشابه در تفکر فلسفی نبوده‌اند؛ همان‌طور که فی‌المثل کم نبوده‌اند فیلسوفان بزرگی که معاصر هیدگر بوده‌اند، اما مسئله اصلی آنها یا حتی یکی از مسائل اصلی آنها شناخت ماهیت تکنولوژی جدید نبوده است. بنابراین، گرچه «زمانه» در توجه یک فیلسوف یا نحوه تحلیل او در باب یک مسئله، مؤثر است، اما نمی‌توان گفت منشأ التفات یا عدم التفات فیلسوفان به موضوعات، صرفاً زمانه‌ای است که در آن زندگی می‌کرده‌اند.

از طرف دیگر وضعیت زبان فلسفی هیدگر و ملاصدرا کاملاً متمایز و متفاوت است. ملاصدرا با این که زبان عربی را به خدمت تفکر فلسفی درمی‌آورد، اما هیچ‌گونه پیچیدگی زبانی در مکتوباتش ملاحظه نمی‌شود، به خلاف استادش میرداماد که پیچیدگی زبان و ادبیات فلسفی‌اش در تاریخ فلسفه اسلامی زبان‌زد همگان است. ولی هیدگر استاد دشوارگویی و دشوارنویسی است و پیچیدگی زبانی او تا به حدی است که حتی بسیاری از موافقان و طرفداران فلسفی او، از این جهت از او گلایه‌مند هستند. گذشته از اینکه هیدگر به زبان آلمانی می‌نوشت و زبان آلمانی به سهم خود از نوعی پیچیدگی طبیعی برخوردار است و این امر آن چنان در زبان آلمانی منعکس می‌شود که برخی می‌گویند گناه فطری فلسفه آلمانی سخن گفتن به زبان استعاره است،^۱ هیدگر نیز شخصاً فیلسوف دشوارگو یا دشوارنویسی است. دشوارگویی و ادبیات غامض هیدگر، چنان است که برخی معتقدند «هیدگر و هگل از آن دسته از فیلسوفان آلمانی دشوارنویسی هستند که بیان‌شان پیچیده و سخت، اما بسیار مؤثر و نافذ است. ویژگی چنین زبانی آن است که به کاربران آن نمی‌توان نشان داد و اثبات کرد که گفته‌هایشان نادرست است، زیرا از یک طرف، مطالب آنها قابل فهم نیست و از طرف دیگر، آنها می‌توانند طفره برونند و جاخالی بدهند؛ یعنی گرفتن میج آنها بسیار مشکل است. در حرف‌های آنان، هم همه چیز هست و هم هیچ چیز نیست. مسئولیت روشنفکرانه

در این نهفته است که موضوع، چنان روشن و واضح و صریح بیان و نگارش شود که اگر چیزی در آن نادرست یا ناروشن یا چندپهلوی بیان شده بود، فوراً بتوان آن را اثبات کرد... چون این‌گونه پیچیده نوشتن شیوه مرسوم سخن گفتن و نوشتن در بخش‌های بزرگی از ادبیات و علوم آلمانی و به‌ویژه در علوم اجتماعی و بیش از همه در فلسفه آلمانی است، این امر موجب شده که اگر کسی روشن و ساده حرف بزند، این سوء تفاهم پیش آید که دیگران درباره چنین شخصی بگویند بله، ممکن است آنچه او می‌گوید خوب و درست باشد، اما نوشته‌هایش هنوز به عمق و وسعت نظر لازم نرسیده است.»^۲

بدون آن که بخواهیم تمامی این نقل قول را تأیید کنیم، اما نمی‌توان منکر شد که در مواضع متعددی از نوشته‌های هیدگر واقعاً مطلب به گونه‌ای تقریر شده است که اثبات نادرستی مطلب او امکان‌پذیر نیست، آن هم نه به علت عمق و دقت فوق العاده مطلب، بلکه به علت ابهام و عدم وضوح مطلب و البته درست در مقابل این ادبیات، ادبیات فلسفه صدرا بسیار ساده و روان و پاکیزه است و این سادگی و روانی نیز هیچ لطمه‌ای به عمق بخشیدن به محتوای مطالب فلسفی او وارد نکرده است.

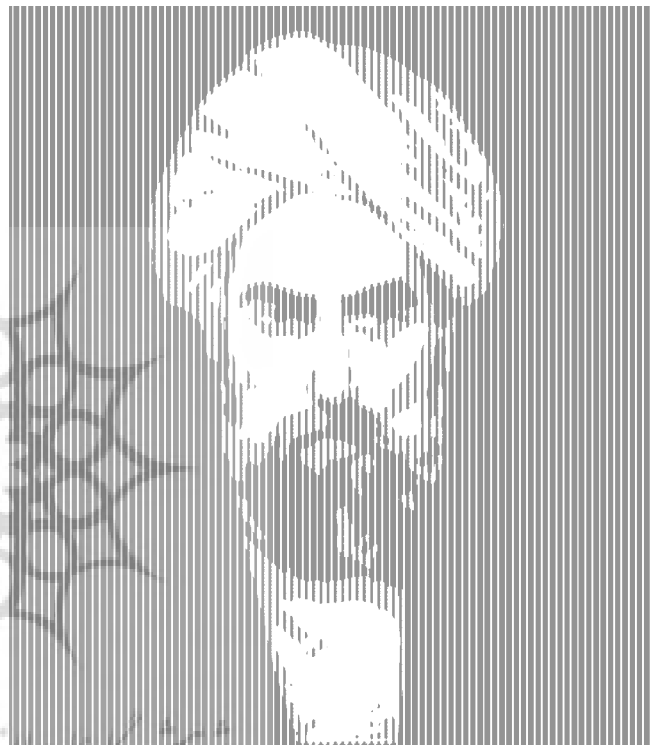
در این جا بدون آن که بخواهیم مهر تأییدی بر دشوارنویسی هیدگر بزنیم، یادآور می‌شویم شاید بتوان از موضع هیدگر نیز وجوهی را برای این دشوار نویسی ذکر کرد که تا حدودی - و البته نه کاملاً - پیچیدگی و ابهامات زبان فلسفی او را توجیه نماید.

همان‌طور که قبلاً اشاره کردیم زبان استعاری فلسفه آلمانی از سویی باعث پیچیدگی‌های زبانی فلسفه‌های آلمانی است و فلسفه هیدگر نیز یکی از مصادیق همین زبان است، مضافاً بر این که کوشش هیدگر برای وضع معانی جدید برای لغات و واژگان کهن - مثل معانی واژگان حقیقت، هنر، زبان و... - یا استفاده از معانی جدید برای واژگان



نسبتاً جدیدی که مثل واژگان پیشین، استعمال چند هزار ساله ندارند و حداکثر دو یا سه قرن از عمر استعمال آنها می‌گذرد، واژگانی از قبیل دازاین و اگریستانس از مصادیق واژگانی هستند که نسبت به واژگانی مثل حقیقت و هنر و زبان، هم به لحاظ لغت و هم به لحاظ معنا جدید هستند و هیدگر با استفاده از جعل چنین کلمات و واژگان تازه‌ای بر پیچیدگی زبانی فلسفه‌اش می‌افزاید. همچنین او با رجوع مکرر به ریشه‌های کلمات آلمانی و یونانی و بعضاً لاتین، از سویی دیگر به نامأنوس بودن زبان فلسفی‌اش برای مخاطبانش دامن می‌زند، گو این‌که او خود، می‌خواهد با این رجوع مکرر به ریشه‌های زبانی یونانی و آلمانی، معانی جدیدی را برای وضوح بخشیدن به افکارش به کار بگیرد، اما در عمل، مخاطبان و خوانندگان آثار او چندان به این نتیجه مطلوب او رهنمون نمی‌شوند.

شاید یکی دیگر از وجوه ابهام یا پیچیدگی زبان فلسفی هیدگر آن باشد که او به قول خودش می‌خواهد از مقولات و مفاهیمی سخن بگوید که با زبان رایج متافیزیک تاکنون از آنها سخن گفته نشده است. در واقع، او مدعی است چون می‌خواهد از مطالب غیرمرسوم در فلسفه و متافیزیک سخن بگوید نیاز به یک زبان جدید و غیر مرسوم دارد و همین تفکر جدید که زبان جدیدی نیز می‌طلبد، از آن جهت که هنوز زبان مناسب و صیقل یافته‌ای برای عرضه خود نیافته است- یا بگو هیدگر برای آن نیافته است- در هاله‌ای از عدم وضوح و عدم شفافیت و عدم سادگی قرار می‌گیرد. به تعبیر دیگر، شاید چون جنس مفاهیم و معارفی که هیدگر از آنها معمولاً سخن می‌گوید از جنس معلومات حضوری و شهودی است و اساساً علوم حضوری و شهودی چندان نمی‌توانند در قالب الفاظ و کلمات رایج، خود را مفهوم و معلوم کنند، بنابراین، توأم با عدم وضوح و شفافیت می‌شوند. هیدگر در پدیدارشناسی وجودی خود و همچنین در ترسیم و تبیین تفکری که از جنس شعر است به روشنی نشان می‌دهد که شهود و علم حضوری نقش اساسی در تفکر او دارد. ما نیز در ادبیات عرفانی و اسلامی و ادبیات شعری (خصوصاً از نوع غزل) در فرهنگ خود به صراحت ملاحظه می‌کنیم زبان معمول و مرسوم فارسی از رساندن معانی عرفانی و شعری- که در



هر دو معلومات شهودی حضور دارد- ناتوان و عاجز است. بنابراین، اگر بتوانیم بگوییم زبان تفکر هیدگر بیشتر به عرفان و شعر نزدیک است تا فلسفه، بهتر می‌توان به این پرسش نیز پاسخ داد که چرا در تفکر هیدگر- چه متقدمش و چه متأخرش- خبری از استدلال عقلی و اثبات برهانی نیست. آری تفکری که از جنس ادبیات شعری و عرفانی است بیشتر با شهود تناسب دارد تا با استدلال و دقیقاً بر همین اساس است که زبان هیدگر در موارد فراوانی زبان «دعوت» است. دعوت به این‌که سخنان او و عقاید او شنیده شود نه استدلال بر این‌که «ضرورت عقلی» دارد که عقاید او پذیرفته شود.

تمامی این وجوه و نکاتی که در توجیه علل پیچیدگی یا ابهام زبانی تفکر هیدگر گفته شد تماماً در زبان فلسفی ملاصدرا مفقود است و به همین جهت زبان فلسفی صدرا- عموماً- خالی از پیچیدگی‌های کلامی و برخوردار از سادگی و روشنی زبانی است. با این‌که در مباحث وجودشناسی، فارغ از تفاوت‌ها، مشابهت‌های فراوانی میان تفکر صدرا و هیدگر وجود دارد، اما زبان ملاصدرا برای بیان حقایقی که در همان افق، هیدگر نیز به آنها تفوه کرده است، نه یک زبان شعری است و نه یک زبان بیگانه از استدلال. ملاصدرا برای ارایه آراء خود، چه در حوزه مباحث وجودشناسی و چه در مباحث انسان‌شناسی، نه به سراغ تفحص فراوان در ریشه کلمات می‌رود نه می‌کوشد واژگان و اصطلاحات جدید وضع کند و نه می‌کوشد

موضوعاتی برای
هر دو فیلسوف
بسیار با اهمیت است
از قبیل حقیقت وجود
و حقیقت انسان.

واژگان کهن را در معانی جدید استعمال کند، اما در همه احوال سعی دارد- گرچه همیشه موفق نیست- دیدگاه‌های خود را برهانی و مستدل بیان کند. حتی با این که ملاصدرا هرچه به سوی اواخر عمرش می‌رود نگاه‌های عرفانی‌اش به موضوعات و مسائل بیشتر می‌شود، اما زبانش، زبان شعری و عرفانی و تمثیلی و رازآلود و استعاری نمی‌شود و از این رو، گرچه از مطالب عرفانی، مکرر استفاده می‌کند، اما زبان او زبان عرفانی و استعاری و چند پهلو نمی‌شود و البته او گرچه مانند هیدگر، بسیاری از آراء خود را به گذشتگان و از جمله حکیمان یونان نسبت می‌دهد،^۲ اما هیچ ادعایی ندارد که تفکر او به گونه‌ای است که در قالب ادبیات رایج، قابلیت عرضه شدن ندارد.

اساساً شاید چون زمانه ملاصدرا زمانه‌ای است که در آن «زبان» و پرداختن به آن از جهات مختلف، موضوعیت ندارد، ملاصدرا نه توجه به زبان فلسفه دارد و نه گلابه از این که مطالبش در قالب زبان متافیزیک و فلسفه، قابل عرضه نیست. برخلاف هیدگر که شاید یکی از علل این که او از زبان متافیزیک گلابه‌مند است آن است که در دوره و زمانه‌ای واقع شده است که اساساً «زبان» موضوعیت دارد و یکی از فروع این «موضوعیت یافتن زبان» در زمانه هیدگر آن شده است که او نیز به محدودیت‌های زبانی متافیزیکی در ارایه و عرضه افکارش توجه نماید و از آن گلابه‌مند باشد.

نمی‌خواهیم بگوییم تنها علت یا علت اصلی توجه هیدگر به محدودیت‌های زبانی متافیزیک در عرضه افکارش و لذا تمرین و کوشش برای استفاده از زبانی دیگر برای بیان افکارش صرفاً ناشی از زمانه‌ای است که او در آن زندگی می‌کرد، اما می‌خواهیم بگوییم احتمالاً این «زمانه» در جلب توجه هیدگر به موضوعیت یافتن زبان و به این که زبان متافیزیک قاصر از ارایه افکار او است و لذا باید برای انتقال تفکرش در قالب‌های دیگر تمرین و تلاش نماید، تأثیرگذار است. به هر تقدیر، ذهن و زبان هیدگر بیشتر شعری و ابهام‌آلود و رازآمیز و غیراستدلالی و پیچیده است و ذهن و زبان صدرا بیشتر استدلالی و روشن و به دور از راز آلودگی و ابهام.

در باب مقایسه زمانه هیدگر و ملاصدرا نیز نکات فراوانی می‌توان گفت، اما شاید این مختصری که بیان می‌کنیم کفایت نماید.

ملاصدرا نه تنها در خانواده‌ای دینی و مذهبی متولد شد و رشد کرد، بلکه در علوم دینی زمانه و فرهنگ خود تحصیل کرد و صاحب‌نظر شد. از فقه و حدیث و اخلاق گرفته تا تفسیر و عرفان و حتی فلسفه به همراه اساتید دیندار و دین‌شناس بزرگی چون میرداماد و شیخ بهایی، در تقویت ذائقه دینی تفکر ملاصدرا سهم به‌سزایی داشتند. البته تأکید بر تأثیر شاخه‌های مختلف علوم دینی و اساتید صدرا و خلاصه زمانه صدرا در شکل‌گیری شخصیت دینی و هویت دینی تفکر او به هیچ وجه به معنای نفی نقش اراده و عزم و تفکر شخصی ملاصدرا در شکل‌گیری هویت دینی‌اش نیست، اما به هر حال می‌خواهیم بگوییم ملاصدرا مانند هر متفکر دیگری، در خلأ رشد نیافت و صرفاً به واسطه خواست شخصی‌اش نبود که هویت فکری‌اش، آن‌چنان شکل گرفت، بلکه در یک تعامل متقابل با زمانه خود توانست به وضعیتی برسد که نهایتاً رسید. آری زمانه صدرا به گونه‌ای بود که هنوز همچون گذشته فقه و فقیهان بر مسند ریاست و زعامت دینی بودند و حرمت داشتند، اما فیلسوفان، نه و اگر حکیمی نیز چونان میرداماد معزز و محترم بود، این اعزاز و احترام صرفاً برخاسته از حیثیت فلسفی او نبود، بلکه بیشتر از حیثیت فقهی او



وقتی از ذهن و زبان
و زمانه، سخن می‌گوییم
از سه مؤلفه‌ای
صحبت می‌کنیم که
تأثیر به‌سزایی
در امکان و
نحوه شناسایی
آدمی دارند.

ناشی می‌شد. در زمانه صدرا - که مقارن با زمان دکارت است - نه خبری از تکنیک جدید بود و نه خبری از علوم تجربی جدید و حتی صدرا به ابن‌سینا طعن می‌زد که اگر عمرش را در علم طبابت هدر نداده بود، شاید دچار برخی از لغزش‌های فلسفی نیز نمی‌شد، چرا که ذهن حکیم و فیلسوف او نباید به واسطه غور در امراض و بیماری‌ها از ممارست عقلی در حقایق عقلی محروم بماند و لذا در تفکر فلسفی ضعیف شود. زمانه صدرا به گونه‌ای بود که پادشاهان صفوی حکومت می‌کردند و فقها زعامت دینی داشتند و عرفا و صوفیه، جایگاه و احترامی در میانه مردم و در این میان فیلسوفی چون صدرا نه اهل خرقة و خانقاه بود و نه چون فقیهان از منزلت اجتماعی برخوردار و نه در دربار پادشاه وقت از منزلت یک عالم، بهره‌مند.

به خاطر افکارش، از نزد اخباریان و قشری مذهبان، مطرود و از حقوق شهروندی محروم بود تا جایی که سعایت اهل ظاهر در مورد او در دربار پادشاهی، کار را به جایی رساند که طعم تبعید را نیز



چشید. در چنین وضعیت و زمانه‌ای، صدرالدین شیرازی زندگی می‌کرد. اما آیا این زمانه صدرا نسبتی هم با افکار و نظریات او دارد؟ پاسخ، مثبت است؛ یعنی فی‌المثل شاید اگر چندان از فلسفه اجتماعی یا فلسفه سیاسی در افکار و آراء ملاصدرا به اندازه فلسفه اولی و وجودشناسی، خبری نیست یک علتش آن باشد که زمانه صدرا به گونه‌ای بود که او را بیشتر به انزوا و تنهایی و دوری از جمع و جامعه سوق می‌داد و کسی که در خلوت و تنهایی ساکن می‌شود و در کنج عزت اقامت می‌گزیند و از جمع جاهلان جامعه خود از دیندارانش گرفته تا اهل علم ظاهرش و تا صوفیه‌اش و تا حاکمان و دولتمردانش گلایه و شکوه می‌کند که به او و زندگی‌اش زخم زده اند و اذیت کرده‌اند، چنین فیلسوفی که زمانه‌اش در زندگی و افکار او این‌گونه تابیده است چگونه

می‌تواند دارای یک فلسفه اجتماعی و فلسفه سیاسی مبسوط و مفضل باشد و آن چنان که در وجودشناسی سخنان فریه می‌آورد در باب حکومت و حقوق و حیات جمعی انسان‌ها و دینداران نیز مطالب مبسوط و نوین و ارزشمندی را به ارمغان آورد.

به هر حال، صدرالدین شیرازی به همان میزان که در تفکر و فرهنگ و زمانه خود تأثیرگذار بود، تفکرش و فلسفه‌اش نیز چه از حیث دینی شدنش و چه از حیث این‌که به موضوعات مختلفی چون اجتماع و جامعه و تکنیک و علم و غیره کم پرداخت یا اصلاً نپرداخت و چه از ده‌ها حیثیت دیگر، کاملاً متأثر از زمانه‌اش بود و از این رو، نباید تصور کرد «نحوه پرداختن» و «علت پرداختن یا عدم پرداختن» یک فیلسوف یا متفکر به موضوعات مشخص، صرفاً دلیل یا علت تئوریک و نظری دارد. ای بسا ده‌ها علت و عامل غیر نظری و تئوریک منشأ غفلت یا توجه یک متفکر به موضوعی شود که صدها دلیل یا علت تئوریک نتواند آن متفکر را به آن موضوع، متوجه یا از آن، غافل کند و ای بسا زمانه و تاریخ فکری و فرهنگی یک متفکر آنچنان در «نحوه پرداختن» یک متفکر به مسائل دیگر تأثیرگذار باشد که ده‌ها صدها عامل تئوریک منجر به آن نحوه پرداختن، نشوند.

اما در طرف دیگر، زمانه‌ای است که هیدگر در آن به سر می‌برد. هیدگر نیز - چونان صدرا - در خانواده‌ای دیندار به دنیا آمد، گرچه خود هیدگر به معنای خاص کلمه از ابتدا مذهبی و دینی نبود، مضافاً

ذهن و زبان هیدگر
بیشتر شعری و
ابهام‌آلود و
راز‌آمیز و
غیراستدلالی و
پیچیده است و
ذهن و زبان صدرا
بیشتر استدلالی و
روشن و به دور از
راز‌آلودگی و
ابهام.

به این که تحصیلات و رشد فکری او و اساساً زمانه و فرهنگی که او در آن رشد کرد و زیست، یک فرهنگ و زمانه دینی نبود. بنابراین، گرچه در همین زمانه او متفکران دینی‌ای در همان جامعه‌ای که او در آن رشد کرد پدیدار شدند، اما بسترهای فراوانی نیز فراهم بود که بتوان با یک تفکر غیردینی - و نه لزوماً همیشه ضد دینی - انس گرفت و رشد کرد و این بسترها قطعاً در غیر دینی شدن تفکر و شخصیت هیدگر بی‌تأثیر نبوده‌اند؛ همان‌طور که بسترهای دینی زمانه صدرا در دینی شدن تفکر و شخصیت صدرا کاملاً مؤثر بودند.

هیدگر در دوره و زمانه‌ای زندگی می‌کرد که تمدن غربی به لحاظ رشد علم و تکنیک، مراحل اوجش را می‌پیمود و به‌رغم آن که او تجربه‌هایی از مشاهده بزرگ‌ترین جنگ‌های جهانی و بزرگ‌ترین دیکتاتورهای آن داشت، اما در عین حال شاهد حکومت‌های دموکراتیک - که البته او دل خوشی از آن‌ها نداشت - نیز بود.



اگر ملاصدرا با شاه عباس، شاه و دیکتاتور زمانه خود سازش نکرد، اما هیدگر با نازیسم و فاشیسم هیتلری نه تنها مخالفت نکرد که حمایت نیز کرد. اگر ملاصدرا در دوره‌ای بود که فرهنگ دینی با میراثی دینی بر زمانه او حاکم بود و البته تمدن اسلامی در دوران فترت به سر می‌برد، هیدگر در دوره‌ای زندگی کرد که تفکر دینی - مسیحی، تفکر غالب نبود و بلکه نگرش سکولار به عالم و آدم، سکه رایج روزگار بود و تمدن غربی در اوج خود قرار داشت و اگر پیشینه فکری ملاصدرا به کلام دینی، فلسفه دینی، عرفان دینی، اخلاق، تفسیر و کلاً معارف الهی و وحیانی تکیه زده بود و از آن‌ها تغذیه می‌کرد، اما هیدگر به فرهنگی تکیه کرده بود که در یونان باستان غیر دینی بود و در دوره قرون وسطی کاملاً دینی

و در دوره جدید آمیخته‌ای از غیر دینی و ضد دینی. او به غیر از تکیه بر فیلسوفان پیش از سقراطی یونان باستان، و عارفی چونان اکهارت در قرون وسطی، از افکار فیلسوفانی در دوره جدید چون دکارت - که عالم را ریاضی‌وار می‌دید - و کانت - که خدا را قابل اثبات با عقل نظری نمی‌دانست - و هگل - که به جبر تاریخ معتقد بود - و مارکس - که بر پراکسیس تأکید فراوان داشت - و نیچه که ناقد دموکراسی بود و مرگ خداوند را اعلام کرده بود - تغذیه می‌کرد و از این رو، عجیب نبود که عناصر برجسته‌ای از افکار این فیلسوفان و متفکران در فلسفه او خودنمایی می‌کرد و نهایتاً منجر به آن شد که فلسفه او با اینکه ضد دین نشود، اما دینی نیز نگردد. از طرف دیگر هیدگر و ملاصدرا گرچه بر پیشینیان فکری خود تکیه و اشراف داشتند، اما هضم در افکار و آراء آن‌ها نشدند، بلکه آن افکار را در خود هضم کردند و لذا توانستند آراء جدیدی نیز با فلسفه خود عرضه کنند.

هیدگر همانند ملاصدرا در زمانه خود از جهت تفکر فلسفی‌اش مهجور نبود و اگر بعد از صدسال فلسفه صدرا رفته رفته شناخته و مطرح شد، هیدگر از همان ابتدا با انتشار رساله وجود و زمان در ایام جوانی‌اش، در حوزه تفکر فلسفی اروپایی و آمریکایی و بلکه در سطح جهانی شناخته و مطرح شد.

اگر ملاصدرا به موضوعاتی چون، ماهیت علم جدید، تکنیک جدید پرداخت معذور بود، چون در زمانه او اساساً چنین امری تحقق نیافته بود؛ چه رسد به آن که موضوع تحقیق فلسفی قرار گیرد. گرچه

شاید اگر
چندان از فلسفه اجتماعی
یا فلسفه سیاسی
در افکار و آراء ملاصدرا
به اندازه فلسفه اولی و
وجودشناسی،
خبری نیست
یک علتش آن باشد که
زمانه صدرا
به گونه‌ای بود که
او را بیشتر به انزوا و
تنهایی و دوری از
جمع و جامعه
سوق می‌داد.

معلوم نبود که اگر هم این امور در زمانه صدرا تحقق می‌یافت صدرا نیز لزوماً به آن‌ها از چشم فلسفی نگاه می‌کرد. همان‌طور که هنر و مقولات هنری چه قبل از صدرا و چه در دوران صدرا خصوصاً در قالب نقاشی و خط و تا حدودی موسیقی، رونق و رواجی داشت، اما ملاصدرا هرگز در فلسفه خود یکی از مسائل و موضوعات فلسفی‌اش را بحث از موضوع هنر قرار نداد. اساساً با این‌که فلسفه صدرا و هیدگر هر دو وجودشناسانه است و بر محور وجود دور می‌زند، اما نگاه فلسفی هیدگر در سطح موضوعات انتزاعی صرف باقی نمی‌ماند و به موضوعاتی چون هنر و تکنیک جدید و جامعه و جهان و غیره نیز می‌پردازد. اما فلسفه صدرا در سطح موضوعات و مسائل متافیزیکی و انتزاعی باقی می‌ماند و کمترین اعتنای فلسفی به چهره‌های ملموس حیات نمی‌کند و آثار این منجمد شدن تفکر ملاصدرا در فلسفه اولی و مسائل انتزاعی و متافیزیکی، و متوقف نشدن تفکر هیدگر در موضوعات متافیزیکی صرف تا آن‌جا نمودار می‌شود که حتی وقتی فیلسوفی مثل ملاصدرا به مسئله انسان می‌پردازد، انسان‌شناسی او - به‌رغم تمامی ابعاد ملموس و محسوسش - رنگ و بوی یک انسان‌شناسی انتزاعی و در مواردی، انسان‌شناسی صرفاً ایده‌آل دارد اما انسان‌شناسی هیدگر - به‌رغم تمامی جهات انتزاعی و ناملموسش - کاملاً رنگ و بوی یک انسان ملموس و عینی را دارد که در اطراف ما زندگی می‌کند. شاید روش پدیدارشناسانه هیدگر سهم جدی در این امر دارد که انسان‌شناسی او نیز تحلیل و گزارشی از همین انسان روزمره است و روش عقلی در آمیخته با معارف دینی صدرا نیز منجر به آن می‌شود که ابعاد روزمره و عینی حیات فردی و اجتماعی آدمی در انسان‌شناسی صدرا کمتر دیده شود و انسان‌شناسی او بیشتر رنگ و بوی اخلاقی، دینی، انتزاعی توأم با اتکا به طبیعیات کهن بدهد.

به هر حال، علت انتزاعی به نظر آمدن انسان‌شناسی صدرا یا عینی به نظر آمدن انسان‌شناسی هیدگر هر چه باشد، نمی‌توان منکر آن شد که این دو انسان‌شناسی بیش از آن‌که مخالف یکدیگر باشند، می‌توانند مکمل و متمم هم باشند. فارغ از این‌که آیا به لحاظ مبانی یا لوازم و نتایج تفکر فلسفی این دو فیلسوف امکان دارد که این دو طرز تفکر انسان‌شناختی با یکدیگر جمع شوند؟ یا خیر، اما اصل مطلب جای تأمل دارد که چگونه می‌توان میان این دو نحوه انسان‌شناسی داد و ستد برقرار کرد؛ به‌گونه‌ای که این تعامل متقابل نه تنها منجر به تخریب تفکر طرفین نشود، بلکه بتواند کمبودها و نقائص آن دیگری را نیز جبران نماید.

با این‌که به نظر می‌رسد انسان‌شناسی هیدگر و ملاصدرا به جهت مبانی کاملاً متفاوت و بلکه متباعدی که دارند، قابل جمع با یکدیگر نباشند، اما از این مطلب نمی‌توان نتیجه گرفت که این دو متفکر نیز نمی‌توانند به هیچ نحوی در تعدیل یا تکمیل یکدیگر گام بردارند. بلکه به نظر می‌رسد این امکان فراهم است که انسان‌شناسی هیدگر با توجه به ابعاد زمینی‌تر و اجتماعی‌تر خود خلاً کمتر توجه کردن انسان‌شناسی صدرا به ابعاد زمینی و اجتماعی انسان را تعدیل کند و انسان‌شناسی صدرا با توجه به ابعاد باطنی و ملکوتی انسان، خلاً عدم توجه انسان‌شناسی هیدگر به ابعاد باطنی حیات آدمی را که در تور پدیدارشناسی نمی‌گنجد تعدیل و بلکه تقویت کند.

پی‌نوشت:

۱. می‌دانم که هیچ نمی‌دانم، کارل پوپر ترجمه پرویز دستمالچی، ص ۱۵.
۲. همان، صص ۹۰-۸۹.
۳. برای آگاهی از این‌که چگونه ملاصدرا و هیدگر سر رشته برخی از آراء خود را از گذشتگان و خصوصاً یونان باستان جستجو می‌کنند یا به آنها استناد می‌دهند و برای نمونه در مورد هیدگر رجوع کنید به کتاب راه‌های جنگلی تألیف هیدگر، ترجمه منوچهر اسدی مقاله «کلام آناکسیمندر» صفحه ۳۸۳ و در مورد ملاصدرا رجوع کنید به رساله الحدوث تألیف ملاصدرا، ترجمه محمد خواجوی صفحه ۱۱۸ به بعد.